

**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

**[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)**



# پیغام عشق

قسمت صد و چهارم





خانم سمیرا از تایباد



🌸 خلاصه‌ی شرح چند بیت از برنامه ۸۳۳ گنج حضور 🌸


اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند  
به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد بیند

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

🌸 اگر در این لحظه که در جسم هستم دوباره خواب همانیده‌گی‌ها به  
سراغم بیاید یعنی چیزی بخواهد توجه مرا جذب کند و من از طریق آن  
بینم در این صورت کیفر و جزای حماقت خود را خواهد دید. من دیگر به  
حرف‌های من ذهنی‌ام گوش نمی‌دهم دیگر به او توجه نمی‌کنم به  
جای مفرش و بالین با حضور ناظر به او نگاه می‌کنم این بی‌توجهی‌ام  
معادل زیر مشت و لگد گرفتن و شکنجه کردن اوست.


شب قدرست وصل او، شب قبرست هجر او  
شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۸۲

شب قدر لحظه‌ای است که انسان با فضاگشایی و تسلیم به خدا وصل  می‌شود و شب قبر، بودن در من ذهنی دوری و جدایی از خداست. مولانا می‌گوید: شب قبر، یعنی زمانی که انسان در ذهن مرده است، می‌تواند از شب قدر کمک و کرامات زندگی را دریافت کند، یعنی لحظاتی فضا را بگشاید و مرکزش را عدم کند و از برکات زندگی برخوردار شود.

گر غمی آید، گلوی او بگیر  
داد ازو بستان، امیر داد باش

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۵۸

 اگر غم و دردی در تو بالا می آید به عنوان حضور ناظر به دردت نگاه کن، آگاه باش، که تو از دردهایت جدا هستی، تو پادشاه عدل و داد هستی، بنابراین عدل و داد را زیر پا نگذار. یعنی جذب دردهایت نشو که دردها زندگی تو را تلف می کنند و تبدیل به غم می نماید.


عورتی را زهره کردن مسخ بود  
خاک و گل گشتن نه مسخ است ای عنود؟

-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۳۶

🌸 اگر تبدیل یک زن به ستاره زهره مسخ کردن است ای حق ستیز، آیا  
هشیاری تو که تبدیل به خاک و گل همانیدگی‌ها شده است و تو تبدیل  
به من ذهنی شدی این مسخ نیست؟

پرورد در آتش ابراهیم را  
ایمنی روح سازد بیم را

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۷

همانطور که  خدا ابراهیم خلیل را، در میان آتش نگه می‌دارد و او را می‌پرورد و بیم و هراس را تبدیل به حس امنیت می‌کند.  
اگر انسان فضا را بگشاید خداوند او را در آتش درد هشیارانہ پرورش می‌دهد.  
آتش برایش خنک و سرد شده و ترس‌هایش تبدیل به حس امنیت می‌شود.



از سبب سوزیش، من سودایی‌ام  
در خیالاتش چو سوفسطایی‌ام

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۴۸

🦋 من از سبب سوزی خدا دچار حیرت و گیجی شده‌ام. خداوند تمام سبب‌های ذهنی خوشبختی و بدبختی مرا می‌سوزاند. من دیگر در مورد کارهای خدا نمی‌توانم به طور قطع و یقین دلیل بیاورم، که این سبب این می‌شود و مانند سوفسطائیان حکم قطعی بدهم.

چونکه جزوی عاشقِ جزوی شود  
زود معشوقش به کل خود رود

–مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۸۰۲

وقتی من ذهنی ما عاشق جزوی شود معشوقش به اصل خود  
باز می گردد.

یعنی اگر معشوقش همانیدگی‌ها باشد به سوی جهان و اگر خدا باشد به  
سوی خدا می رود اگر هر دوی ما به خدا زنده بودیم و من ذهنی نداشتیم  
می توانستیم به هم کمک کنیم.

در میان دلق پوشان، یک فقیر  
امتحان کن و آن که حق است آن بگیر

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۹۳۷

❄ در بین عارفان استادی را پیدا کن که حق باشد و من ذهنی نداشته  
باشد و او را الگوی خود قرار بده تا در راه سیر و سلوک یعنی برگشتن از  
جهان همانیدگی‌ها و آمدن به این لحظه ابدی راهنمای شما باشد.

این دو وصف از پنجه دستت بین  
بعد قبض مشت، بسط آید یقین

–مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۶۴

بسط و قبض، باز و بسته شدن فضای درون، دو حالتی است که در انسان ظاهر می‌شود. تو می‌توانی این دو حالت را در پنجه دستت ببینی که بعد از بستن مشت یقیناً زمان باز کردنش می‌آید وقتی قبض می‌آید درد هشیارانه بکش صبر کن تا زندگی دل تو را باز کند یعنی فضا گشوده شود.


پنجه را گر قبض باشد دایما  
یا همه بسط او بود چون مبتلا

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۶۵

اگر دست تو دائماً بسته باشد و نتوانی باز کنی یا همیشه باز باشد و  
نتوانی ببندی آن حتماً نشانه بیماری است و بدین ترتیب نمی توانی  
کارهایت را انجام دهی.  
انسان هم دلش را بسته است و یادش رفته آن را با تسلیم بگشاید.

تو همی گیری پناه از من به حق  
من نگاریده پناهم در سبق

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۷۹

من آمده‌ام در تو به خودم زنده شوم و تو را بی‌نهایت کنم و تو   
می‌گویی که من به خدا پناه می‌برم در حالی که من از روز ازل همان پناه،  
هشیاری و عدم هستم چرا از من میترسی؟ قسمت تو این است که به  
من زنده شوی.

چون بسی می کرد فن و آن می فتاد  
گفت: صد لعنت بر آن ابلیس باد

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۶

چون پیرزن بسیار تلاش می کرد که آن تذهیب‌ها نیفتند اما نتیجه نداد،  
صد بار شیطان را لعنت کرد.  
ما هم تمام مهارت‌مان را به کار می‌بریم و  
با من ذهنی چیزهای عاریتی و دروغین را به عنوان زینت به خودمان  
می‌چسبانیم تا به دیگران نشان دهیم اما نمی‌توانیم درست عمل کنیم و  
موفق نمی‌شویم.

من همه عمر این نیندیشیده‌ام  
نه ز جز تو قحبه‌ای این دیده‌ام

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۸

🌴 من که شیطان هستم در تمام عمر چنین مگری به ذهنم نرسیده است  
و این کار را به جز از تو که فاحشه هستی و با وضعیت های بیرون  
همانیده‌ای و از طریق آنها می‌بینی و درد ایجاد می‌کنی از هیچ موجودی  
در جهان ندیده‌ام.



تخم نادر در فضا کاشتی  
در جهان تو مصحفی نگذاشتی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۷۹

🌱 شیطان می گوید: ای انسان، تو تخم منحصر به فردی در رسوایی و  
قباحت کاشتی در جهان هیچ کتاب دینی نیست که تو آن را مسخره  
نکنی و برای نفع خود در اختیار من ذهنیات قرار ندهی.

چند دزدی عشر از علم کتاب  
تا شود رویت ملون همچو سیب؟

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۱

مولانا در واقع خطاب به کسانی که معنویات را وسیله مکاسب دنیوی می‌سازند می‌فرماید: آخر چه قدر می‌خواهی زینت علوم و کتب آسمانی را بدزدی و چهره خود را مانند سیب بدان بیارایی.

چون که آید خیز خیزان رحیل  
گم شود ز آن پس فنون قال و قیل

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۸۵

همین که مرگ بانگ برخیز برخیز سر دهد که باید از این جهان بروی،  
در آن لحظه خواهی فهمید که زمان گفتارها و فکرهای ذهنی به  
پایان رسیده است و دیگر اینها به درد تو نمی‌خورند و نمی‌توانی از آنها  
تایید و توجه بگیری.

ای عجوزه چند کوشی با قضا؟  
نقد جو اکنون، رها کن ما مزی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۱

ای عجوزه، ای من ذهنی پیر، تا کی می خواهی با قضا و قدر ستیزه  
کنی؟ فرمان الهی این است که به او زنده شوی اینک به دنبال نقد باش  
این لحظه را دریاب و گذشته را رها کن، مرکزت را عدم کن و وقت را  
تلف نکن.

چون رخت را نیست در خوبی امید  
خواه گلگونه نه و خواهی مداد

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۲

🌻 چون امیدی به زیبا شدن چهره تو نیست، می خواهی روی آن سرخاب  
بمال یا مرکب، فرقی نمی کند با حفظ من ذهنی چه کار خوب  
انجام دهی چه کار بد، نمی توانی رخ زنده زندگی ات را به خدا نزدیک کنی  
و همیشه در ذهن خواهی ماند.

می شود مبدل به سوز مریمی  
شاخ لب خشکی به نخلی خرمی

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۰

به سبب عشق و طلب مریم درخت خرماي خشکیده به نخلی تازه و  
خرم تبدیل می شود یعنی هشیاری جسمی به هشیاری زنده ی زندگی  
تبدیل می شود.

سمیرا ۳۱ ساله از تایباد



خانم معصومه از نهایند



عرض سلام و ادب دارم خدمت شما آقای شهبازی عزیز و بزرگوار 🙏🌹

از زحمات عاشقانه و خالصانه شما کمال تشکر و قدردانی را دارم. 🙏🌹

با اجازه شما برداشتم را از غزل ۸۰۰۰ برنامہ ۸۳۶ بیان می‌کنم.

در هر غزلی جناب مولانا اول مسئله انسان را مطرح می‌کند و سپس راه حل می‌دهد و ما را امیدوار می‌کند.



به اینصورت می‌فرمایند: مسئله این است که ای انسان، تو ادامه زندگی هستی. تو به این جهان که آمدی هشیاریِ خالص بودی و خالی از همه چیز و از هر همانیدگی.

قرار بود در مدت زمان کوتاهی در خوابِ همانیدگی‌ها باشی، مثلاً هشت، نه سال.

نه این که یک عمر در خوابِ ذهن و همانیدگی‌ها بمانی و بعد از آن هم بمیری و بروی. نه این طرح زندگی نبود. منظور از خلقت تو این بود که به خدا و زندگی زنده بشوی و برکات و خرد و عشق خدا را بیان و پراکنده کنی.

و حالا راه حل: پس حالا که این اتفاق افتاده است و در ذهن گرفتار شدیم، زندگی راههایی برای ما گذاشته است که بتوانیم خودمان را رها و آزاد کنیم و همان هشیاری اولی بشویم.

انا لله و انا الیه راجعون، ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم یکی از این راهها استفاده از آموزه های بزرگانی چون مولانا می باشد. تجربه خودم این است که تکرار غزلیات دل را لطیف و نرم می کند و ابیات مثنوی کاربردی و ابزار و مهندسی شده هستند.

به تمام جزئیات هم اشاره می کند، اگر آن ها را خوب درک کنیم. با تکرار آن ها معانی در درون ما باز می شود. با این روش قطعاً در راه معنوی پیشرفت می کنیم. وقتی درون مان اصلاح شود حتماً وضعیت های بیرونی هم سر و سامان پیدا می کند.

گر نخسبی ز تواضع شبکی جان چه شود؟  
ور نکوبی به درشتی در هجران چه شود؟

بطور کلی در غزل ۸۰۰ جناب مولانا که در پایان هر بیت چه شود را به کار برده است که به ما بگوید که چه تغییراتی باید در خود بوجود آوریم تا کم کم در راه معنوی پیشرفت کنیم و تبدیل به هشیاری حضور شویم. در این بیت بیان می کند که ما باید متواضع باشیم و درشتی نکنیم.

تواضع در ما انسانها یعنی مقاومت، قضاوت، ملامت و دیگر ابزارهای من ذهنی را صفر کنیم، همیشه در لحظه حال حاضر باشیم و در مقابل اتفاق لحظه تسلیم و فضاگشا باشیم. این تواضع و فروتنی در مقابل خدا و زندگی ست.

ور به یاری و کریمی شبکی روز آری  
از برای دلِ پراتشِ یاران چه شود؟

تغییری که در این بیت بیان می‌شود که باید در خودم بوجود بیاورم:  
همانیدگی‌ها را یکی یکی شناسایی کنم و آن‌ها را با درد عشق عوض  
کنم. با پذیرش آن‌ها و صبر و درد هشیارانۀ کشیدن آن‌ها را بیاندازم.  
حال از کجا بدانم با چه چیزهایی همانیده هستم؟

در برابر هر رفتاری، هر گفتاری، هر پنداری مقاومت نشان بدهم، با آن  
همانیده هستم.

هر چیزی یا هر کسی را کنترل کنم با آن همانیده هستم.  
هر چیزی کم و زیاد شدنش در حال من اثر بگذارد، با آن همانیده هستم.  
هر فکری که ذهن من را مشغول کند با آن همانیده هستم.  
و چیزهای دیگر...

با تسلیم و فضاگشایی از یاری خدا برخوردار می‌شوم. خدا می‌خواهد همیشه به ما کمک کند ما با ستیزه، خودمان را از یاری خدا محروم می‌کنیم.

از برای دل پرآتش یاران چه شود؟  
باید دل همه ما انسان‌ها به آتش عشق شعله ور بشود تا به همدیگر کمک کنیم، چیزی را از هم پنهان نکنیم و رقابت و دشمنی با هم نداشته باشیم.

ور دو دیده به تماشای تو روشن گردد  
کوری دیده ناشسته شیطان چه شود؟

این بیت این تغییر را بیان می کند که باید در خودم بوجود بیاورم:  
باید چشم‌هایم با نور زندگی که نور بی رنگی ست ببیند نه نور  
هم هویت شدگی‌ها. با تسلیم و فضاگشایی و مرکز عدم می توانم با نور  
زندگی ببینم.

با وجود اینکه شیطان یا همان من همانیده، من ذهنی، می خواهد دید  
همانیدگی‌ها را در ما نگه دارد و ما از طریق دردها ببینیم ولی زندگی  
نمی خواهد. پس من با فضاگشایی و تسلیم با زندگی موازی هستم و  
همکاری می کنم و دیده ناشسته شیطان یا همان من همانیده یا من ذهنی  
را کور می کنم.

ور بگیرد ز بهاران و ز نوروز رُخت  
همه عالم گل و اشکوفه و ریحان چه شود؟

این بیت این تغییر را بیان می کند که باید در خودم بوجود بیاورم:  
با باز کردن فضای درون، همانیدگی ها از مرکز به حاشیه رانده می شوند و  
افکار و سخنان و اعمال ما از طریق زندگی ست، و نُو به نُو است. این  
شکوفایی هم باعث می شود که همه عالم پر از گل و شکوفه و ریحان  
بشود. یعنی پر از زیبایی و برکت و خرد زندگی بشود. و ما روی همه چیز  
و همه کس در بیرون تأثیر می گذاریم.



پس با تسلیم و شکر و صبر و پرهیز از همانیدگی‌ها فضای درونم را باز می‌کنم، تا از ارتعاش مرکز عدم من، همه جا پر از زیبایی و شادی و عشق و خیر و برکت زندگی شود.

آب حیوان که نهفته‌ست و در آن تاریکی‌ست  
پر شود شهر و گهستان و بیابان چه شود؟

تغییری که این بیت بیان می‌کند و باید در خودم بوجود بیاورم:

آب حیوان، آب زندگی یا همان آب هشیاری یا همان هشیاری حضور در تاریکی ذهن است، در همانیدگی‌هاست.

وقتی تعداد زیادی از انسان‌ها به حضور و آگاهی برسند، آب حیات، انرژی زنده کننده زندگی را از خودشان استخراج می‌کنند و به انسان‌های دیگر هم می‌رسانند. و در همه جا مثل مولانا جاری می‌کنند.

پس باید همانیدگی‌ها را رها کنیم، چون در مرکز همانیده این انرژی، آب حیات صرف همانیدگی‌ها می‌شود. قضاوت و مقاومت را صفر کنیم تا آب حیات، انرژی زنده کننده زندگی در من فوران کند، که هم خودم و هم کل کائنات از آن بهره‌مند شوند.

ور بپوشند و بیابند یکی خلعت نُو  
این غلامان و ضعیفان ز تو سلطان چه شود؟

تغییری که این بیت بیان می کند و باید در خودم بوجود بیاورم:

این بیت می گوید: ما از چه چیزی به چه چیزی تبدیل شویم؟  
زندگی می خواهد لباس همانیدگی ها را از تن ما بیرون بیاورد و لباس  
حضور به ما بپوشاند. و ما الآن اعتراف می کنیم که ضعیف هستیم و بنده  
تو هستیم، ولی تو که مهربانی، سلطان ما هستی. پس ای سلطان ما با  
تسلیم و فضاگشایی با تو همکاری می کنیم که لباس حضور به ما  
بپوشانی یعنی به تو زنده بشویم.

وَر سواره تو برانی سوی میدان آیی  
تا شود گوشه هر سینه چو میدان چه شود؟

تغییری که این بیت بیان می کند که باید در خودم به وجود بیاورم :

زندگی می خواهد سواره سوی میدان خودش که درون ماست بیاید. من  
حاضرم مقاومت و قضاوت را کنار بگذارم تا سینه من گشوده شود، میدان  
زندگی شود. پس با تسلیم و فضاگشایی و صبر و شکر و رها کردن  
همانیدگی ها هشیاری روی هشیاری سوار می شود و فضای درونم شروع  
به بسط و انبساط می کند و همه کارهایم از فضای گشوده شده است و  
اصل خودم را پیدا می کنم.

دل ما هست پریشان، تن تیره شده جمع  
صاف اگر جمع شود، تیره پریشان چه شود؟

این بیت بیان می کند که چه تغییری باید در خودم بوجود بیاورم:

پریشانی احوال ما از پریشانی مرکز ماست. هیچ کس نیست که من ذهنی داشته باشم و پریشان نباشم، پر از دردهای من ذهنی نباشد. ما باید صاف بشویم. یعنی هشیاری خالص را از همانیدگی‌ها بیرون بکشیم. یعنی هر کجا انرژی زنده ما در آن سرمایه گذاری شده و تبدیل به قضاوت و مقاومت شده این انرژی را بیرون بکشیم. خدا می خواهد ما را از داخل همانیدگی‌ها جمع کند و نظم من ذهنی را به هم بریزد. پس باید با تسلیم و فضاگشایی و دل دادن و تن دادن به قضا و کن فکان بگذاریم نظم من ذهنی را به هم بریزد.

به ترازو کم از آنیم که مه با ما نیست  
بهر ما گر برود ماه به میزان چه شود؟

این بیت بیان می کند که چه تغییری در خودم بوجود بیاورم:  
در ترازوی زندگی وقتی ماه، خدا با ما نیست، ارزش ما کم است. چون در  
من ذهنی هستیم. برای این که ارزش پیدا کنیم اگر ماه به میزان بود  
یعنی اگر ماه به کفه ترازوی ما بیاید، یعنی زندگی ما در درون بیشتر  
بشود یا فضا بیشتر باز بشود، ما بیشتر از جنس زندگی می شویم. و اتحاد  
ما با زندگی هشیاران بیشتر می شود. زندگی می خواهد ما ارزش پیدا کنیم  
و بزرگ ترین ارزش را پیدا کنیم. باید به ماه یا خدا یا زندگی زنده بشویم.  
چه تغییری بکنیم؟ باید مرکز را عدم کنیم تا فضای درون بی نهایت شود.  
در اینصورت ترازوی ما نه تنها ارزش ما را می سنجد بلکه هر چیزی را  
در بیرون هم درست می سنجند و میزان و تعادل و توازن به زندگی ما  
می آید.

چو عَزِیر و خَر او را به دَمی جان بخشید  
گر خَرِ نَفْسِ شُود لایقِ جولان چه شود؟

این بیت بیان می کند که چه تغییری در خودم بوجود بیاورم:

عَزِیر نماد انسانی ست که به حضور زنده شده است و خَرش که ذهنش هست و هم ذهن هم هویت شده اش از کار افتاده است و دوباره زنده می شود. پس ما و ذهن ما هم می تواند به خدا زنده شود. پس باید لحظه را با پذیرش و شکر و رضا شروع کنیم تا از اعماق ما شادی بی سبب بجوشد و بالا بیاید. پرهیز داشته باشیم از همانیدگی ها، تا آفریننده بشویم. تا وقتی که ما از ذهن بخواهیم که بگوید ما که هستیم و یا ما را خوشبخت کند نمی توانیم آفریننده باشیم.

بَر سَرِ کویِ غَمَتِ جانِ مرا صومعه‌یی است  
گر نباشد قَدَمش بر گه لبان چه شود؟

این بیت بیان می‌کند که چه تغییری باید در خودم بوجود بیاورم :

تنها غم من باید این باشد که به زندگی، خدا زنده بشوم و از این زنده شدن، به فکر و عملم خرد بریزد. می‌خواهم صومعه و عبادت‌گاهم مرکز عدم باشد. پس باید برحسب همانیدگی‌ها عبادت و راز و نیاز با خدا نکنم. اجازه می‌دهم با تسلیم و فضاگشایی خدا قدمش را بر روی همانیدگی‌هایم بگذارد و به خدا زنده بشوم.



هین خُمُش باشِ و پِندیش از آن جان غیور  
جمع شو، گر نبود حرفِ پریشان چه شود؟

این بیت بیان می کند که چه تغییری در خودم بوجود بیاورم :  
خاموش باش. ذهنت را خاموش کن. بگذار افکار بیایند و بروند، تو  
کنترلی روی آمدن آنها نداری، فقط می توانی ناظر باشی، آنها را تماشا  
کنی، با آنها بلند نشو، دنبال آنها نرو، و از آنها هویت نگیر. کم کم  
خودشان محو می شوند وقتی به آنها خوراک و توجه ندهی. غیرت زندگی  
می گوید با من ذهنی سخن نگو. بگذار زندگی به جای سخن بگوید.  
خودت را از همانیدگی ها جمع کن و حرف های یاوه و بیهوده نزن. اگر  
می خواهی جان غیور از طریق من صحبت کند باید به ذهنم خاموش باشم  
و در تفرقه و جدایی نباشم.




با احترام و سپاس، معصومه از نهاوند




خانم ساناز از اصفهان



با عرض سلام و ادب خدمت شما و دوستان گنج حضوری  موضوع: حد و اندازه‌ی انسان چقدر است.

تو معجونی که نبود در ذخیره  
ذخیره چیست در قانون نگنجی  
 مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۶۵۰

 جناب مولانا در این بیت می‌فرمایند: ای انسان قدر خودت را بدان  
چون تو معجون شفابخشی هستی که نمی‌تواند با من ذهنی آمیخته شود.  
ما معجونی هستیم که باید در لحظه زندگی کنیم چون نمی‌شود ما را در  
انبار ذخیره کرد. در واقع ما باید با زندگی کردن این لحظه، آن را خرج  
کنیم، چون اگر این لحظه را زندگی نکنیم و آن را پس انداز کنیم در واقع  
آن را تبدیل به درد می‌کنیم. در واقع ما در برخورد با اتفاقات دو راه  
داریم:

۱- یا اینکه از جنس آن اتفاق و تجربه شویم و بدین ترتیب زندگی را ذخیره کنیم که ذخیره زندگی باعث می‌شود ما بار سنگینی از گذشته را حمل کنیم.

گذشته سنگین شامل: رنجشها، هم هویت شدگی‌ها، باورهای مذهبی و غیره است. بنابراین هر چه در گذشته بوده، دور بیندازید. وقتی گذشته نباشد پس آینده هم از بین می‌رود، بنابراین می‌توانید در این لحظه آرام و شاد زندگی کنید.

۲- یا اینکه در برخورد با آن اتفاق و تجربه همانند خورشیدی باشیم و با پذیرش آن اتفاق در واقع به آن اتفاق می‌تابیم و آن اتفاق مثل بخار بلند می‌شود و از بین می‌رود و ما را با خودش نمی‌برد.  
و در واقع با تسلیم و پذیرش اتفاق این لحظه به عنوان من ذهنی بلند نمی‌شویم و نمی‌گوییم من، بلکه به عنوان امتداد خداوند سکوت می‌کنیم تا زندگی، کار خودش را که برای ما و کائنات بهترین کار است انجام دهد.

جناب مولانا در ادامه می گویند: ای انسان، اصل تو خدایی است پس تو آزاد و رها هستی پس خودت را در هیچ قانونی ننگنجان. البته در اینجا، منظور این نیست که به قوانین مدنی و یا قوانین راهنمایی و رانندگی بی تفاوت باشیم بلکه باید آنها را رعایت کرد. منظور قوانین برگرفته از من ذهنی فردی و جمعی است مثل قوانین برگرفته از باورهای مذهبی و سیاسی و نژادی و غیره.

آیه قرآن در مورد فطرت آدمی:

☀️ سوره روم، آیه ۳۰:

پس حق گرایانه و بدون انحراف با همه وجودت به سوی این دین  
توحیدی روی آور، و پا برجا و ثابت بر سرشت خدا که منظور همان ذات و  
فطرت خداست که مردم را بر آن سرشته است باش. برای آفرینش خدا  
هیچگونه تغییر و تبدیلی نیست، این است دین استوار، ولی بیشتر مردم  
معرفت به این حقیقت اصیل را ندارند.

همانطور که در این آیه مشاهده می کنید اصل و سرشت و فطرت آدمی همان ذات و فطرت خدایی است، چون در اینجا در قرآن آمده است: پا بر جا و ثابت بر سرشت خدا که مردم را بر آن سرشته است باش. پس چگونه است که ما می خواهیم خود را در هم هویت شدگی ها و من ذهنی جا کنیم این در حالی است که ذات خداوند در هیچ چیز و هیچ مکانی، جا نمی شود.

با احترام  


ساناز هستم از اصفهان   





با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی  
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)